

اِشْتِاق

/سَیَارَه‌ی مِیْمون‌ها/

با الهام از داستان ملکه الیزابت / نوشته‌ی مصطفی مستور

اشخاص:

رسول/هک

علیرضا/جیسون

صانع/کاتیلا

مهران/زنبور

مدونا

و

عبدلژان [یک توهم حضور]

آقا/معلم [یک صدا]

[صحنه در ذهن نویسنده، شبکه‌ای پیچیده از داربست‌های زنگ‌زده‌ی ساختمانی‌ست با محوطه‌ای خالی در میان آن و توربین‌هایی که طوفان ایجاد می‌کنند. و البته میکروفونی بر روی پایه در روبروی تماشاچیان]

درآمد

[تاریکی]

آقا: اون ژانه. ژان داره غرق می‌شه. تو رودخونه‌ی کارون. بقیه اون بالان. کنار ساحل. بین نخلا و گنارکا. خورشید داره غروب می‌کنه. کسی نمی‌ره تو آب. کسی نجاتش نمی‌ده. حتی به هم نگاه هم نمی‌کنن. تو رودخونه، خورشید آب می‌شه. تو نیزارا، زنجره‌ها جیغ می‌زنن. ژان داره دست و پا می‌زنه. اینجا رودخونه‌ی کارونه، دم غروب. جایی که ژان می‌میره.

[اروشنی]

اهواز، بیابانی نزدیک مشعل‌های گاز. طوفان میان داربستهای بلند می‌پیچد. صدای باد و آتش مشعل‌ها چنان وحشی است که صدای دیگران سخت به گوش می‌رسد. باد داغ جنوب چنان سهمگین است که همه چیز را با خود می‌برد. خاک بلند شده از ماهورها و دسته‌ی خارهای بیابانی و ملخ‌ها و زباله‌ها. به خصوص پسرانی که به سختی تلاش می‌کنند به مشعل‌ها نزدیک شوند. رسول، علیرضا، صانع و مهران. در این تکاپو، تنها برای لحظه‌ای رسول می‌ایستد

رسول: ما میمون بودیم. [مکث] همه‌مون. [مکث] یه روزی کنار هم زندگی می‌کردیم. [مکث] اینجا، رو کره‌ی زمین. [مکث] بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه. [مکث] چون هر چیزی باید تغییر کنه. [مکث] زمین گیاه در می‌یاره. [مکث] کوه سنگ درست می‌کنه. [مکث] شط آب می‌سازه. [مکث] اینجا اهوازه. نزدیک مشعل‌های گاز.

[طوفان رسول را می‌برد.]

[لحظه‌ای بعد علیرضا می‌ایستد]

علیرضا: ما میمون بودیم. [مکث] تو جنگلا زندگی می‌کردیم. [مکث] تو کوه‌ها. [مکث] تو غارای بزرگ. [مکث] بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه. [مکث] چون کلمه‌ها اومدن. [مکث] اونا دنیا رو گرفتن. [مکث] کلمه‌ها شدن همه چیز. [مکث] حتی بیشتر از همه چیز.

[طوفان علیرضا را می‌برد.]

[لحظه‌ای بعد صانع می‌ایستد]

صانع: ما میمون بودیم. [مکث] تو سیاره‌ی میمون‌ها. [مکث] زمین سرد بود. [مکث] همه چی یخ زده بود. [مکث] بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه. [مکث] چون یاد گرفت حرف بزنه. [مکث] به آب گفت آب. [مکث] به باد گفت باد. [مکث] به آتیش گفت آتیش [مکث] به خاک گفت... خاک.

[طوفان صانع را می‌برد.]

[لحظه‌ای بعد مهران می‌ایستد]

مهران: ما میمون بودیم. [مکث] تو اولین غبار حیات. [مکث] نمی‌دونستیم تنهایی چیه. [مکث] نمی‌دونستیم رنج چیه. [مکث] آسمون، آسمون بود و زمین، زمین. [مکث] بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه. [مکث] چون می‌خواست تنها باشه.

[طوفان همه چیز را با خود می‌برد.]

[تاریکی]

یک / عبد... صدامو می شنوی؟

آقا: عبد... صدامو می شنوی؟

[روشنی]

رسول: عبد

مهران: عبد

علیرضا: عبد

صانع: عبد

رسول: آقا داره صداس می کنه.

مهران: نمی شنوه.

علیرضا: داره مجله می بینه.

صانع: دروغ می گه.

رسول: سرشو بالا نمی یاره.

مهران: ما کجاییم؟

علیرضا: تو کلاس.

صانع: داریم چکار می کنیم؟

رسول: عبد

مهران: عبد

علیرضا: عبد

صانع: عبد

رسول: چرا جواب نمی ده؟

مهران: انگار صدای کسی نمی شنوه.

علیرضا: حرف نمی زنه.

صانع: انگار نمی فهمه بقیه چی می گن.

رسول: هیچی نمی گه.

مهران: چرا؟

علیرضا: چون زبونش می گیره.

صانع: دروغ می گه.

رسول: داره عکسای مدونا رو جمع می کنه.

مهران: چرا بش می گن عبد؟

علیرضا: چون اسمش عبده.

صانع: مگه الان بازی نمی کنیم؟

[زنگ]

مهران: عَب. عَبَب.. عَ.. عَبِد.. عبدالله، یا عبدالکریم، یا عبدالرحیم، چه فرقی می کنه آقا؟

رسول: اجازه آقا، عبد زبونش می گیره. وقتی شما صداس می کنین، نمی تونه بگه بله.

علیرضا: واسه همین ته کلاس می شینه آقا. از وقتی ننهش مرده اینجوری شده.

صانع: دروغ می‌گه آقا. بخاطر مدوناست. از وقتی اونو دیده زبونش گرفته.
[زنگ]

رسول: مدونا خوشگله؟

مهران: عبد می‌گه عین ننه‌شه.

صانع: دروغ می‌گه.

علیرضا: از همه زنایی که دیدی خوشگل تره.

رسول: عربه؟

مهران: آره.

رسول: قدش بلنده؟

علیرضا: از تیر برق بلندتر.

رسول: چشاش سیاهه؟

صانع: از خرما سیاه‌تر.

مهران: موهاش چی؟

علیرضا: مگه زنا هم مو دارن؟

رسول: مو ندارن.

صانع: دارن.

علیرضا: پس چرا پارچه می‌بندن رو سرشون؟

مهران: ما کجاییم؟

رسول: تو مدرسه.

صانع: دروغ می‌گه.

مهران: ایستادیم رو پل راه آهن.

علیرضا: قطار داره می‌یاد.

رسول: هوا خرما پزونه.

صانع: آهن ریل داره آب می‌شه.

مهران: چوباش از روغن سیاه شدن.

علیرضا: سنگاشم شده عین جهنم.

همه: بووووووق.

رسول: عبد داد زد داره می‌یاد.

صانع: این قطار کجا می‌ره؟

مهران: عبد می‌گه می‌ره نیوزیلند.

علیرضا: نیوزیلند کجاست؟

رسول: عبد می‌گه اونور اهوازه.

صانع: من نمی‌تونم سوار شم.

مهران: عبد می‌گه باید سوار شیم.

علیرضا: نیوزیلند کجاست؟

همه: بووووق

مهران: عبد

صانع: عبد

علیرضا: عبد

رسول: عبد

مهران: حواسش کجاست؟

صانع: رفته رو پل.

علیرضا: آقا داره صدا می‌زنه.

رسول: یکی بزنه تو سرش.

مهران: داره مجله می‌بینه.

صانع: دروغ می‌گه.

علیرضا: داره عکس جمع می‌کنه.

رسول: آقا داره صدا می‌زنه.

[زنگ]

مهران: سلام آقا. آقا از وقتی گفتین ما قبلا میمون بودیم، حس می‌کنیم داریم دم در می‌یاریم.

صانع: آقا اجازه، اگه ما قبلش میمون بودیم، میمون قبلش چی بوده، یا اون قبلی، قبلش چی؟

علیرضا: یعنی ما هم میمون بودیم آقا؟ ننه آقامون چی؟ اونا که میمون نبودن، بودن؟

رسول: عبد بیشتر از ما میمون بوده آقا؟ اگه به قده که اون هنوزم آدم نشده.

[زنگ]

مهران: عبد عین میمونه.

صانع: همیشه ته کلاس می‌شینه.

علیرضا: چون قدش بلنده.

رسول: مٹ باباش.

مهران: به باباش می‌گیم تیر برق.

صانع: بخاطر قدش نیست که می‌شینه ته کلاس.

علیرضا: می‌شینه که مجبور نشه حرف بزنه.

رسول: آخه زبونش می‌گیره.

مهران: نمی‌تونه حرف بزنه.

صانع: اوناهاش.

علیرضا: میز آخر.

رسول: شما نمی‌بینینش آقا؟

[زنگ. همه در صف.

تنها مهران جدا شده و جلو می‌آید. به آرامی پشت میکروفن ایستاده و به نوایی تلخ، شروع به خواندن نغمه‌ای

عربی می‌کند.

دیگران ادامه می‌دهند.]

رسول: ما میمون بودیم. همه مون.

علیرضا: اینو آقا می‌گفت.

صانع: تو کلاس الفبا.

رسول: الف که الف بود.

علیرضا: پس ب چرا با شد؟

صانع: نمی‌دونیم.

رسول: هر روز اینجا می‌نشستیم.

علیرضا: بدون اینکه همو بشناسیم.

صانع: بدون اینکه بفهمیم چی بودیم.

[مهران قطع می‌کند. تنها به تماشاگران خیره می‌ماند. سکوت نسبتاً طولانی.]

مهران: ما چی بودیم؟

رسول: چرا دیگه نمی‌خونه؟

علیرضا: رنگش زرد شده.

صانع: همیشه رنگش زرده.

رسول: ساکت ایستاده سر صف.

علیرضا: چرا الان یادمون افتاده به اون لحظه؟

صانع: چون ما اینجوری با هم دوست شدیم.

مهران: ما چی هستیم؟

رسول: آقا می‌شه ما بگیم؟

علیرضا: ما تو کلاس بودیم.

صانع: اون افتاده بود تو دستشویی.

رسول: عبد کجا بود؟

علیرضا: ته کلاس.

صانع: چکار می‌کرد؟

رسول: یه چاقو گرفته بود تو دستش.

علیرضا: چاقو؟

صانع: پس چی؟

علیرضا: نباید بگه چاقو.

صانع: چرا؟

علیرضا: چون می‌بازه.

رسول: ما الان بازی نمی‌کنیم.

مهران: ما چی می‌شیم؟

علیرضا: اون چرا دیگه نمی‌خونه؟

رسول: چون دارن می‌برنش دفتر.

صانع: واسه چی؟

علیرضا: چون تو دستشویی افتاده بود.

صانع: چرا افتاده بود؟

رسول: چون دهنش پر خون بود.

علیرضا: پس چرا می‌خوان اونو اخراج کنن؟

رسول: چون نمی‌تونن همه رو اخراج کنن.

[تاریکی. ستون نور بر مهران]

مهران: آقا اجازه، به ما گفتن بیایم دفتر. (سؤال) بله آقا. ما بودیم. (سؤال) می‌شه تعریف نکنیم؟ (سؤال) چون گریه‌مون می‌گیره آقا. (سؤال) آقا ما... دیگه نمی‌خوایم سر صف قرآن بخونیم. (سؤال) چون وقتی می‌خونیم یاد عبدالحلیم می‌افتیم. (سؤال) ما رفتیم تو دستشویی (سؤال) چون قفل درا خرابه. (سؤال) اومدن درُ باز کردن، جلو دهنمونو گرفتن. آقا، می‌شه تعریف نکنیم؟ (سؤال) نمی‌دونیم، همه بودن آقا. سال پنجمیا. سال چارمیا. سال سومیا. سال دومیا. باید اسم همه‌شونُ بگیم؟ (سؤال) ناصر. سعید. فرید. جلیل. قاسم. حمید. نادر. عزیز. شعیب. سلیم. مازیار. فریدون. کریم. جمشید. پرویز. صالح. بهروز. تورج. جاوید. ایرج. دامن. صفا. داراب. سهراب. بهنام. سالار. فرامرز. کوشا. مهرداد. آرش. روزبه. بهرنگ. منوچهر. مزدک. نوذر. هومن. فرهنگ. شهرام. هوشنگ. ابراهیم. مرتضی. داریوش. سیروس. زاوش. مالک. باقر. بهداد. کسرا. آرمان. امید. عدنان. بهمن. صادق. افشین. سجاد. الیاس. احسان. شاهین. نوید. ماکان. نیما. سامان. جعفر. یوسف. جواد. نصیر. کاظم. فائز. بهرام. امیر.

[نفسش بند می‌آید. در میانه‌ی اسامی آرام آرام صدای صوت عبدالحلیم حافظ شروع شده و آنقدر بلند شده که صدایش به همراه نور خفه می‌شود]

آقا: عبد... صد/مو می‌شنوی؟

[نور برگشته، صوت قطع، همه در یک صف]

رسول: آقا اجازه، اسم ما رسوله.

علیرضا: آقا اجازه، اسم ما علیرضاست.

صانع: آقا اجازه، اسم ما صانعه.

مهران: آقا اجازه، اسم ما مهرانه.

[همه به نفر بعدی که عبد است نگاه می‌کنند]

رسول: عبد

علیرضا: عبد

صانع: عبد

مهران: عبد

رسول: آقا می‌گه اسم کاملش چیه؟

علیرضا: می‌گیم همین عبده آقا.

صانع: آقا می‌گه پس چرا وقتی می‌گم عبد، بر نمی‌گرده؟

مهران: می‌گیم نمی‌فهمه چی می‌گین.

همه: آقا می‌گه جریان این بازیتون چیه؟

[صدای زنگ مدرسه]

رسول: از جلو نظام. خبر دار.

علیرضا: همه تو صف.

صانع: لباستو درست کن.

مهران: دستتو در بیار از اونجات.

رسول: از مدرسه متنفرم.

علیرضا: از تو صف ایستادن.

صانع: از صدای زنگ.

مهران: از نظام و خبردار.

صانع: چی شد؟

مهران: هیچی.

علیرضا: چرا نخوندی سر صف؟
مهران: می‌گن تو دیگه نخون.
صانع: چرا؟
مهران: چون می‌گن صدات قشنگه.
علیرضا: رفتی دفتر؟
مهران: آره.
رسول: واسه چی؟
مهران: می‌خوان اخراجم کنن.
صانع: چرا؟
مهران: چون نمی‌تونن همه رو اخراج کنن.
[همه به عبد نگاه می‌کنند]
مهران: چی می‌گه؟
علیرضا: می‌گه نترس، ما با همیم.
رسول: می‌گه ما هواتو داریم.
صانع: می‌گه بعد زنگ، بمونیم تو کلاس.
علیرضا: هیسس..
صانع: چیه؟
علیرضا: ناظم دیدت... داره می‌یاد اینجا.
[کسی گوش صانع را می‌پیچاند]
صانع: اووه.. آقا غلط کردیم...
[صانع از صف خارج شده و شروع می‌کند به رقصیدن]
رسول: داره چکار می‌کنه؟
علیرضا: داره کتک می‌خوره.
مهران: ناظم دیدت... داره می‌یاد اینجا.
[کسی گوش علیرضا را می‌پیچاند]
علیرضا: اووه.. آقا غلط کردیم...
[علیرضا از صف خارج شده و شروع می‌کند به رقصیدن]
رسول: من دلم نمی‌خواد کتک بخورم.
مهران: ولی الان ناظم دیدت.
[کسی گوش رسول را می‌پیچاند]
رسول: اووه.. آقا غلط کردیم...
[رسول از صف خارج شده و شروع می‌کند به رقصیدن.
مهران چند لحظه به بقیه نگاه کرده و او هم شروع به رقصیدن می‌کند]
مهران: پس ما هم غلط کردیم آقا.

آقا: عبد... صد/مو می‌شنوی؟

[سکوت. دوباره کلاس.]

آقا دور کلاس راه می‌رود و چشم پسران به اوست]

رسول: آقا داره صداتش می‌کنه.

- علیرضا: چرا هیچی نمی‌گه؟
مهران: می‌ترسه دوباره زبونش بگیره.
صانع: آقا بش می‌گه بایست.
رسول: بایست عبد.
علیرضا: عبد می‌ایسته.
مهران: آقا می‌گه مگه اسمت عبد نیست؟
صانع: مگه اسمت عبد نیست؟
رسول: عبد نگاش می‌کنه.
علیرضا: آقا بش می‌گه تو بگو چی شده؟
مهران: تو بگو چی شده؟
صانع: عبد دلش نمی‌خواد حرف بزنه.
رسول: آقا می‌گه باید از اولش بگی.
علیرضا: باید از اولش بگی.
مهران: عبد دهنشو وا می‌کنه می‌گه...
رسول: آآآآ
علیرضا: قققق
مهران: مسمسم
صانع: چی می‌گه؟
رسول: این اولشه آقققا... ممما بببا کسی کککاری نداشتیم. اصلاً با هیچچچچکی حرف نمی‌زدیم.
صانع: فقط از ایننجا بدمون می‌اومد. دلمون نن‌می‌خواس اینجا ببمونیم.
علیرضا: آقا ممما تو کپرا زندگی مممی‌کنیم. اونجا کککه گامی‌شا از آدما بیشتن. اونجا که همیشه تاررریکه.
مهران: ما همیشه بببا همیم آقا. چون فقط ممما پینج تا قققبلن مممون بببودیم.
[زنگ]
رسول: آقا ایستاده و زل زده به عبد.
مهران: عبد دهنشو وا می‌کنه می‌گه... آآآآ... قققق... مسمسم
صانع: آقا می‌گه عبد.. صدامو می‌شنوی؟
علیرضا: می‌گه جریان این بازیتون چیه؟
[زنگ]
رسول: من بهتون می‌گم آقا. ما کنار شط ایستاده بودیم که عبد گفت بازی کنیم.
مهران: گفت بیاین روزی پنج تا کلمه رو عوض کنیم. هر کدوممون یه کلمه رو عوض می‌کنیم که دیگه نباید یادمون بره.
صانع: هر روز پنج تا بیشتر. هر روز سخت‌تر. هر کی هم بتونه هر روز تا آخر شب اشتباه نگه، همه‌ی پوکه‌ها مال اون.
علیرضا: گفت بیاین به شط بگیم جاده، به جاده بگیم کلمه، به کلمه بگیم گل، به گل بگیم پوکه، به پوکه بگیم گلدون.
[همه شروع می‌کنند به دوچرخه سواری]
رسول: رو دوچرخه نشسته بودیم و چرخ می‌زدیم.
علیرضا: عشقمون این بود که فقط زنگ مدرسه بخوره.
صانع: مدرسه که تعطیل می‌شد، خدا می‌ایستاد منتظرمون.
مهران: همه جا از خونه بهتر بود. حتی هیچ جا هم از خونه بهتر بود.
[ارکاب می‌زنند]
همه: یوهوووو...

- رسول: زنجیر نترکونی.
علیرضا: تو جاده ساحلی داریم می‌ریم جلو.
صانع: هوا خرما پزونه.
مهران: سگم تو این گرما نمی‌یاد بیرون.
رسول: عبد از همه جلوتر افتاده.
علیرضا: پشت سرشم نگاه نمی‌کنه.
صانع: رفته بندر.
مهران: دزدکی رفته تو لنج عربا.
رسول: یه مشت مجله دزدیده از اونجا.
علیرضا: می‌گه عکسایِ مدونا توشه.
صانع: عکساشو می‌بُره، می‌فروشه به بچه لارجای مدرسه.
مهران: پولشو واسه همه‌مون کانادا و تی‌تاب می‌خره.
رسول: عبد می‌تونه همه چیو بفروشه.
علیرضا: حتی پوک‌ها رو.
صانع: یه لحظه وایسین.
مهران: همه می‌ایستیم.
رسول: دوچرخه‌هامونو می‌ندازیم کنار شط.
علیرضا: عبد همینجور داره می‌ره جلو.
صانع: هووووی... عبد.
مهران: هووووی... کجا می‌ری؟
رسول: برمی‌گرده.
علیرضا: نگاه می‌کنه به همه‌مون.
صانع: ایستادیم و آفتاب می‌خوره تو مغز سرمون.
مهران: چی می‌گه باز؟
رسول: می‌گه می‌خواین شنا کنین؟
علیرضا: آره، تو نمی‌یای؟
صانع: چی می‌گه؟
مهران: ولش کن.
رسول: عبد شنا بلد نیست.
علیرضا: تو آب بره خفه می‌شه.
صانع: بیا یادت می‌دیم.
مهران: چی می‌گه؟
رسول: می‌گه دوست ندارم.
علیرضا: اینجا کنار شط، چمنا خیسه.
صانع: هر بار ما می‌ریم تو آب، اینجا دراز می‌کشه.
مهران: لخت می‌شه، خودشو پرت می‌کنه رو چمنا.
[هر چهار نفر توی آب می‌پرنند]
رسول: می‌پریم تو شط.
علیرضا: می‌ریم ته آب.

صانع: آب شط گرمه.
مهران: می‌خوایم خمپارک جمع کنیم.
رسول: خمپارکا تو گل گیر کردن.
علیرضا: یه سال پیش اینجا بمبارون بوده.
صانع: هر کی بیشتر بیاره برنده‌ست.
مهران: عبد کله‌شونو در می‌یاره.
رسول: باروتشونو آتیش می‌زنه.
علیرضا: پوکه‌شونو گلدون می‌کنه، می‌فروشه.
صانع: عبد می‌تونه همه چیو بفروشه.
مهران: برپا.
[دوباره کلاس]
رسول: آقا نذارین مهرانُ اخراج کنن.
علیرضا: آقا آخه اونا ریختن سرش.
صانع: آقا اینجا کسی نباید خوشگل باشه.
مهران: آقا ما دیگه با هیچکی حرف نمی‌زنیم.

[دوباره همه به دل شط می‌روند]

رسول: پوکه‌ها گیر کردن لای لجنه.
علیرضا: هر کی بیشتر پوکه جمع کنه، بیشتر پول گیرش میاد.
صانع: کاش ما ماهی بودیم.
مهران: کاش از تو همین شط می‌رفتیم تا نیوزیلند.
رسول: نیوزیلند از کجات در آوردی؟
علیرضا: عبد می‌گه نیوزیلند بهترین جای دنیاست.
صانع: عکساشو تو مجله دیده.
مهران: یکی دیگه پیدا کردم.
رسول: ته شط جن داره.
علیرضا: جنا پوکه‌ها رو سفت می‌گیرن.
صانع: منم یکی دیگه گرفتم از شون.
مهران: دیگه نفسم داره بند می‌یاد.
رسول: تو دستامون یه عالمه پوکه‌ست.
علیرضا: باید بریم بالا.
صانع: عبد بالا منتظر مونه.
مهران: باید بریم بالا.

[نور تغییر می‌کند. از آب بیرون آمده‌اند. خورشید در غروب کنار شط می‌درخشد]

رسول: عبد
علیرضا: عبد
صانع: عبد
مهران: عبد
رسول: آقا داره صداس می‌زنه.

علیرضا: عبد رو چمنا دراز کشیده.

صانع: داره به نیوزیلند فکر می‌کنه.

مهرن: دروغ می‌گه.

رسول: تو فکر مدوناست.

علیرضا: مدونا کیه؟

صانع: مدونا عشق عبده.

مهران: کی مدونا رو دیده؟

رسول: عبد عکساشو جمع می‌کنه.

علیرضا: بزن تو سرش.

صانع: چرا؟

مهران: آقا داره درس می‌ده.

رسول: داد می‌زنه بگین آآآآ

همه: آآآ

رسول: داد می‌زنه بگین بب

همه: بب

رسول: بگین آآآبب

همه: آآآبب

[از آب بیرون می‌آیند و فریادی با کلمات می‌کشند و بعد نفس نفس می‌زنند]

رسول: از آب می‌یایم بیرون.

علیرضا: کلی پوکه پیدا کردیم.

صانع: عبد لخت رو چمنا دراز کشیده.

مهران: داد می‌زنیم عبد.

رسول: پا می‌شه می‌ایسته.

علیرضا: رو تنش یه عالمه چمن چسبیده.

صانع: می‌گه یادتونه آقا چی می‌گفت؟

مهران: کنار شط ایستادیم و آفتاب می‌زنه تو کله‌مون.

[زنگ. دوباره کلاس]

رسول: آقا ما بگیم؟

علیرضا: رسول می‌گه آقا ما بگیم؟

مهران: آقا به من نگاه می‌کنه.

صانع: آقا داره به مهرن نگاه می‌کنه.

علیرضا: فقط یه بازی بود آقا.

رسول: علیرضا می‌گه فقط یه بازی بود آقا.

مهران: آقا می‌گه اگه بازی بود، چرا اون دیگه نمی‌تونه حرف بزنه؟

صانع: ما هیچ.. ما سکوت.

مهران: آقا می‌گه چرا خواستین کلمه‌ها رو عوض کنین؟

صانع: آقا می‌گه رفته بودین رو پل راه آهن واسه چی؟

علیرضا: آقا می‌گه این دختره که عبد عاشقش شد کی بود؟

صانع: ما هیچ.. ما سکوت.

[سکوت طولانی]

- رسول: همه چی از کلاس الفبا شروع شد.
- علیرضا: همه چی از اون روز شروع شد که به شط گفتیم جاده.
- مهران: همه چی از اون روز شروع شد که عبد گفت بریم نیوزیلند.
- صانع: همه چی از اون روز شروع شد که مدونا اومد اهواز.
- [دوباره خورشید دم شط می درخشد]
- رسول: عبد می گه یادتونه آقا چی می گفت؟
- علیرضا: کنار شط ایستادیم و آفتاب می زنه تو کله مون.
- مهران: تو دستامون یه عالمه پوکه ست.
- صانع: عبد لخت ایستاده جلومون.
- رسول: رو بدنش پر چمن خیسه.
- علیرضا: چی می گه؟
- مهران: می گه چرا باید به این بگیم پوکه؟
- صانع: خب چی بگیم؟
- رسول: مثلاً بگیم گلدون.
- علیرضا: چرا گلدون؟
- مهران: چون هم پوکه ست، هم گلدون.
- صانع: چه جووری یه چیز یی هم پوکه ست، هم گلدون؟
- رسول: مٹ آدم که هم آدمه، هم میمون.
- علیرضا: اگه به پوکه بگیم گلدون، ما چی هستیم؟
- مهران: میمون.
- صانع: چی می گه؟
- رسول: می گه بیاین بازی کنیم.
- علیرضا: می گه بیاین دیگه به این نگیم شط.
- مهران: خب چی بگیم؟
- صانع: مثلاً بش بگیم جاده.
- رسول: جاده به جای شط.
- علیرضا: بیا اصلاً به هیچی نگیم خودش.
- مهران: اصلاً به خودش هم نگیم خودش.
- صانع: اصلاً همه چیو عوضی بگیم.
- رسول: اصلاً هر کی درست گفت، پوکه ها مال اون.
- علیرضا: می گه باختی.
- مهران: مگه الان بازی می کنیم؟
- صانع: آره.
- رسول: ما خودمون نیستیم.
- علیرضا: ما یه چیز دیگه بودیم.
- مهران: پس هیچی دیگه خودش نیست.
- صانع: حتی خودش هم دیگه خودش نیست.
- رسول: به جای دوچرخه می گیم بال.

علیرضا: به جای بال می‌گیم ریل.
مهران: به جای ریل می‌گیم ابر.
صانع: پس به جای ابر چی بگیم؟
رسول: چی می‌گه؟
علیرضا: می‌گه می‌خوایم بریم نیوزیلند.
مهران: نیوزیلند دوره؟
صانع: می‌گه اونورِ اهواز.
رسول: چی می‌گه؟
علیرضا: می‌گه باید بریم رو پل راه آهن.
مهران: اونجا از اهواز بهتره؟
صانع: می‌گه آره.

[دوباره همه شروع می‌کنند به دوچرخه سواری]

رسول: داریم بال می‌زنیم تا ابرا.
علیرضا: داریم پرواز می‌کنیم.
مهران: عبد جلوتر از همه‌س.
صانع: زیر پامون اهواز.
رسول: اونجا کپراست.
علیرضا: اونجا مشعلاست.
مهران: اونجا مدرسه‌ست.
صانع: ما داریم پرواز می‌کنیم.

[آرام دوچرخه‌ها از زمین جدا شده و به پرواز در می‌آیند.
غروب به تدریج همه جا را تاریک می‌کند.
تنها لکه‌ای روشن بر مدونا که از انتها آرام به سمت میکروفن می‌آید، می‌افتد.
مدونا با موهایی بلند و بلوند، کت وشلواری ستاره‌دوز پوشیده، کلاه تاپ‌هت به سر کرده و عصای طلایی کوتاهی در دست دارد]

Madonna: my name is Madonna. I'm singer. I'm a beautiful woman. Everyone loves me. but I love abed. In my opinion, he is the most beautiful man in the world. When I see his, I feel like the rest of the men are monkeys. I sing all my songs in the description of abed. Because he is not a monkey.

[تاریکی]

آقا: ما میمون بودیم، همه‌مون. تو جنگلا با هم زندگی می‌کردیم. تو کوه‌ها. تو غارای بزرگ. بعد یکی خواست
یه چیز دیگه بشه. چون کلمه‌ها اومدن. کلمه‌ها شدن همه چیز. اونا باعث شدن یکی از بقیه جدا شه. یکی
که یاد گرفت بگه آآآ.. بگه بب. بگه آب. [مکت] عبد... صدامو می‌شنوی؟

دو / کلمات

[صدای سوت قطار از دوردست به گوش می‌رسد.
روشنی.

پسران، همه کوله‌پشتی به پشت دارند]

رسول: ایستاده بودیم رو پل راه‌آهن.

علیرضا: هوا گرم بود مَث جهنم.

مهران: آهنای ریل داشتن آب می‌شدن.

صانع: قطار داشت نزدیک می‌شد.

[دوباره صدایی نزدیکتر از سوت قطار]

رسول: نفسم داره بند می‌یاد.

علیرضا: نفس منم همینطور.

مهران: داره نزدیک می‌شه.

صانع: زمین داره می‌لرزه.

رسول: دلم واسه اینجا تنگ نمی‌شه.

علیرضا: دل منم همینطور.

مهران: مگه اینجا چی داره؟

صانع: هیچی.

رسول: هی عبد، این می‌ره نیوزیلند؟

علیرضا: می‌گه آره.

مهران: می‌گه باید بپریم بالا.

صانع: می‌گه باید چشمونو ببندیم.

رسول: می‌گه باید بذاریم باد بخوره تو سرمون.

علیرضا: می‌گه باید به نیوزیلند فکر کنیم.

مهران: می‌گه نیوزیلند مَث اینجا نیست.

صانع: می‌گه بعد چش که وا کنیم تو نیوزیلندیم.

[صدا بلندتر.

داربستها شروع به لرزش می‌کنند. پسران ناچاراً داد می‌زنند]

رسول: پل داره می‌لرزه.

علیرضا: سنگا از رو ریل بلند می‌شن.

مهران: عبد داره داد می‌زنه.

صانع: می‌گه همه آماده باشین.

رسول: قطار داره می‌رسه.

علیرضا: مَث یه گاومیش وحشیه.

مهران: که داره ماغ می‌کشه.

صانع: داریم از رو زمین پرت می‌شیم.

رسول: عبد داره داد می‌زنه.

علیرضا: می‌گه یالا... الان وقتشه.

مهران: می‌افته دنبال قطار.

صانع: ما هم دنبال اون.
رسول: عبد سوار می شه.
علیرضا: ما نفسمون بند اومده.
مهران: قطار دوباره داره تند می شه.
صانع: می گه یالا سوار شید.

رسول: عبد دستمو می گیره، من سوار می شم.
علیرضا: رسول دستمو می گیره، من سوار می شم.
مهران: علیرضا دستمو می گیره، من سوار می شم.
صانع: مهران دستمو می گیره، منم سوار می شم.

[چرخ. باد به صورتهایشان می خورد]

رسول: چقدر تند می ره.
علیرضا: دستاتو سفت بگیر، نیفتی.
مهران: پام داره می خوره به زمین.
صانع: خاک داره می ره تو چشم.
رسول: عبد جیغ می کشه.
علیرضا: می گه چشاتونو ببندین.
مهران: می گه بذارین باد بخوره تو سرتون.
صانع: می گه تا سه بشمرین و چشاتونو باز کنین.

[قطار به آرامی می ایستد. سکوت]

آقا: کلمات همه چیز آدمه.

[یک به یک کوله پشتهایشان را در می آورند]

صانع: آقا اجازه.. ما نمی دونیم کلمه ها به چه دردی می خورن؟
مهران: اگه عوضشون کنیم، مگه چه اتفاقی می افته آقا؟
رسول: آقا اگه به جای آدم بگیریم میمون، مگه فرقی می کنه؟
علیرضا: یعنی واقعاً فرق ما با میمون فقط اینه آقا؟
رسول: سخته که هر چیزو تغییر بدی. نباید هیچی یادت بره.
مهران: باید هر روز همه چیو همونجور بگی که قراره باشه، نه اونجوری که قبلاً بوده.
علیرضا: اولش یادت می ره. کلمه ها اذیتت می کنن.
صانع: ولی یه کم بعد، اونا به جای جدیدشون عادت می کنن.
رسول: آقا می گه حالا چی؟ هنوز می خواین بازی کنین؟
مهران: سرمونو می ندازیم پائین. حتی به آقا نگاه هم نمی کنیم.
علیرضا: زیر چشی نگاه می کنم ته کلاس. می خوام ببینم عبد چکار می کنه.
صانع: آقا می گه بعدش چی؟ بالاخره رسیدین نیوزیلند؟

[دوباره کوله پشتهایشان را روی دوش می اندازند]

رسول: رسیدیم نیوزیلند.

مهران: قطار ایستاده بود.

- علیرضا: دلمونو باد برده بود.
- صانع: تنمون می لرزید.
- رسول: عبد گفت تا سه بشمرین و چشاتونو باز کنین.
- مهران: یک.
- علیرضا: دو.
- صانع: سه.
- رسول: اینجا کجاست؟
- مهران: یعنی رسیدیم؟
- علیرضا: ایستاده بودیم تو ایستگاه.
- صانع: زل زده بودیم به نیوزیلند.
- رسول: نیوزیلند شبیه اهوازه.
- مهران: بیابوناش مشعل داره.
- علیرضا: هواش خرما پزونه.
- صانع: سربازا ایستادن تو میدونش.
- [کوله پشتی‌ها را در می‌آورند و روی آنها می‌نشینند]
- رسول: نشستیم رو صخره‌های کنار کارون.
- مهران: رو سرمون پل سفیده.
- علیرضا: مرغا دارن رو شط پرواز می‌کنن.
- صانع: صدای نی‌همیون از دور می‌یاد.
- رسول: عبد یه سنگ پهن می‌گیره دستش.
- علیرضا: می‌گه هر چند تا رو آب پرید، آرزو می‌کنم.
- مهران: خم می‌شه و نشونه می‌ره.
- صانع: بعد سنگ پرت می‌کنه.
- [همه با هم سنگی پرت می‌کنند. و گویی تا دوردست روی آب می‌لغزد]
- رسول: ما هیچی نداریم. هیچی نمی‌خوایم. هوا سیاهه. تو هوا غباره. آب شط گِله. تو دیوارا تَر کِشَن. سرِ نخلا سوخته‌ن. شکمِ آدما خالیه. همه تنهان. همه خسته‌ن.
- علیرضا: اینجا یعنی می‌شه مٲ قدیم؟ دلم می‌خواد یه کولری بزنم تو نادری که یکیشو ببرم خونه. دلم می‌خواد آقام ننه‌مو نزنه. دلم می‌خواد یه سینما بزنم تو کپرا که صبح تا شب توش فیلم ببینم.
- مهران: بعد بیام از بیست متری بندازم سمت ساحل کارون. یه فلافل لبنانی با سالاد خیار بگیرم با یه ماشعیرِ تگری، دراز بکشم کنار شط. مرغا رو شط آواز بخونن. جیرجیرکا و قورباغه‌ها صدام کنن.
- صانع: باد خنک از رو آب بیاد، بشینه رو صورت‌م. بخوابم تا خودِ صبح. ببعد وقتی ببیدار شدم، ممامدونا روبروم ایستاده ببیباشه... ممامی خوام.
- [مدرسه]
- رسول: آقا دوباره می‌پرسه چی می‌خوای؟
- علیرضا: آقا می‌گه عبد، صدامو می‌شنوی؟
- مهران: آقا می‌گه پس چرا نمی‌تونی حرف بزنی؟
- صانع: آقا می‌گه یالا.. یکیتون بگه بعدش چی شد؟
- [کلاه می‌گذارند]
- رسول: سربازا ایستادن تو میدون.

علیرضا: دوش.. فنگ
مهران: دوش.. فنگ
صانع: اینجا میدون نیوزیلنده؟
رسول: نه احمق، ما اهوازیم.
علیرضا: می خوان بر گردن خونه هاشون.
مهران: دوش... فنگ
صانع: دوش... فنگ
رسول: فرمانده نمی ذاره کسی بیاد تو میدون.
علیرضا: عربا دارن از خوشحالی می رقصن.
مهران: ولی سربازا گریه می کنن.
صانع: قطار ایستاده.
رسول: اونا سوار می شن.
علیرضا: دارن می برن شون نیوزیلند؟
مهران: نه احمق، دارن بر می گردن خونه.
صانع: جنگ تموم شده.

آقا: کلمات همه چیز آدمه.

[زنگ]

رسول: آقا می گه کلمات همه چیز آدمه. آقا نمی دونه کلمات از کجا می یان. فقط می گه مهم اینه که هستن. آقا می گه کلمات چیزای عوضی این. خیلی وقتا با آدم بازی می کنن. خیلی وقتا آدمو گول می زنن. آقا می گه باید از شون بترسیم.

مهران: اگه کلمات معنی خاصی می دن، بخاطر اینه که ما دوست داریم معنی خاص بدن. اینو آقا می گه. می گه کلمات آدمو خفه می کنن. این که تو دستای منه، یه ماسکه. من اگه بزخم هنوز آدمم. ولی دیگه شدم یه میمون.

صانع: یه میمون، یه میمونه. نمی تونه هیچ چیز دیگه ای باشه. اما اگه ما بش می گفتیم آدم چی؟ آقا می گه میمون قرار بوده میمون باشه. واسه همین تا حالا میمون مونده. اما پس چرا ما یه روزی میمون بودیم؟

علیرضا: آقا می گه وقتی می گیم آب، شما می فهمید آب چیه. یا وقتی می گیم باد، فرق ما با میمون همینه. آقا می گه ما بش گفتیم آب که اون آبه، وگرنه می تونست باد باشه. اگه عوض شن، پس آدمم می تونه میمون باشه.

[روی داربستها راه می روند و سعی می کنند به زمین سقوط نکنند]

رسول: رو آهن ریل داریم راه می ریم.

مهران: قرار بود به ریل چی بگیم؟

صانع: ابر.

علیرضا: رو ابرا راه می ریم.

رسول: ابرا داغن، پاهامونو می سوزونن.

مهران: هی عبد، تو چرا نمی یای؟

صانع: عبد جنی شده.

علیرضا: چی می گه؟

رسول: می گه انگار تو سینه ش کفتر داره.

مهران: می گه تو چشاش انگار باروت آتیش زدن.

صانع: می گه وقتی تنهاس حالش بهتره.

علیرضا: می‌گه دوست داره بیخود گریه کنه.

رسول: کجا داره می‌ره؟

مهران: می‌گه حوصله ندارم.

صانع: چه مرگشه؟

علیرضا: شاید چون نرفتیم نیوزیلند!؟

رسول: شاید چون ننه‌ش مریضه!؟

مهران: هوی عبد، چی می‌خوای؟

صانع: صدامونو نمی‌شنوه.

علیرضا: بیا بریم شط.

رسول: باختی.

مهران: چرا؟

صانع: شط نه، جاده.

علیرضا: هوی عبد، چی می‌خوای؟

رسول: داره نگاه می‌کنه.

مهران: چی می‌گه؟

صانع: می‌گه می‌خوام...

علیرضا: ... ممی‌خوام.

[همه با هم پائین می‌آیند]

رسول: کلمه‌ها واسه همین مهمن.

مهران: اصلاً واسه همین بازی می‌کردیم.

صانع: بازی سخت نبود.. لعنت به کلمه‌ها.

علیرضا: ما چقدر دیگه باید بازی کنیم؟

رسول: آقا ایستاده بود روبرومون.

مهران: ما هم ایستاده بودیم تو کلاس.

علیرضا: داشتیم جریان بازی می‌گفتیم.

صانع: آقا می‌گه خب.. عبد چی می‌خواست؟

[رسول روی دوچرخه‌اش می‌پرد]

رسول: یه روز صبح عبد اومد درِ خونه‌ی ما.

مهران: اون کیه؟

رسول: عبده دیگه.

مهران: عبد انقدر قدش بلند نبود.

رسول: از اینم بلندتر بود.

[مهران روی دوچرخه‌اش می‌پرد]

مهران: یه روز صبح رسول و عبد اومدن درِ خونه‌ی ما.

صانع: چکار می‌کنه؟

مهران: خوشحاله.

صانع: چرا؟

مهران: بذار ببینم...

[صانع روی دوچرخه‌اش می‌پرد]

صانع: یه روز صبح رسول و مهران و عبد اومدن در خونه‌ی ما.
علیرضا: چی می‌گه؟
صانع: هیچی؟
علیرضا: داره می‌رقصه؟
صانع: آره.

[علیرضا روی دوچرخه‌اش می‌پرد]

علیرضا: یه روز صبح رسول و مهران و عبد و صانع اومدن در خونه‌ی ما.
رسول: چی می‌خواد؟
مهران: می‌خواد باهاش بریم.
صانع: راه می‌افتیم.
علیرضا: می‌ریم سمت میدون راه آهن.
[همه رکاب می‌زنند]

رسول: سربازا ایستادن تو میدون.
مهران: می‌خوان برگردن خونه‌هاشون.
صانع: عربا دارن می‌رقصن.
علیرضا: جنگ تموم شده.
رسول: یعنی دیگه پوکه، بی پوکه.
مهران: با دوچرخه می‌افتیم تو عربا.
صانع: از میدون می‌زنیم بیرون.
علیرضا: عبد از همه جلوتره.
رسول: داره داد می‌زنه.
مهران: چی می‌گه؟
صانع: می‌گه باهام بیاین.
علیرضا: می‌ریم رو پل سفید.
رسول: عبد می‌خواد با دوچرخه از هلال پل بره بالا.
مهران: باختی.
صانع: چرا؟
علیرضا: باید به دوچرخه بگی بال.
رسول: پس بازیه؟
مهران: از الان.
صانع: رو پل داریم می‌ریم.
علیرضا: عبد رفته اون بالا.
رسول: هووی.. عبد، می‌افتیا.
مهران: عبد... چی می‌بینی از بالا؟
صانع: هووی.. عبد، شدی مٲ مورچه‌ها.
علیرضا: عبد، از اونجا نیوزیلند می‌بینی؟

[همه روی داربست]

رسول: اینججججااا بهترین ججججای اهوازه.
مهران: آآآدم ککککه دلش می‌گگگیره، می‌یاد اینجا.

آقا: کلمات همه چیز آدمه.

- رسول: بابا نان داد. این یه جمله‌ست.
علیرضا: جمله‌ی مسخره‌ایه.
مهران: چرا؟
علیرضا: چون اون فقط کتک می‌زنه.
رسول: اگه بابا بابا نبود چی می‌شد؟
مهران: یه قبر.
صانع: بابا، باباست. حتی وقتی مُرده.
رسول: نان. به جای نان چی بذاریم؟
صانع: ننه‌م سنگ می‌ذاره به جاش.
رسول: داد.
مهران: این چیه؟
رسول: بن ماضی از بن‌واژه‌ی دادن. مصدر متعدی از چیزی را به کسی سپردن.
علیرضا: آقا اجازه، اینا به چه دردی می‌خوره؟
صانع: آقا کسی به ما نان نمی‌ده.
مهران: آقا اینا هم فقط یه کلمه‌ن؟
رسول: تو اوستایی با ریشه‌ی دا به معنی نهادن. تو هندواروپایی با ریشه‌ی دوو به معنی دادن.
علیرضا: آقا اجازه.. عبد داره گریه می‌کنه.
مهران: آقا رفته زیر نیمکت، سرشو گرفته.
صانع: آقا انقدر قدش بلنده که از اون زیر هم دیده می‌شه.
رسول: آقا ما می‌دونیم چش شده.
[زنگ]
علیرضا: رسیدیم به کپرا.
مهران: عبد ایستاده.
صانع: ما هم ایستادیم.
رسول: خب..؟
علیرضا: نمی‌خوای حرف بزنی؟
مهران: چرا هیچی نمی‌گی؟
صانع: د بنال خو..
رسول: عبد دستشو می‌گیره سمت یه کپرا.
علیرضا: برق می‌ره تو چشاش.
مهران: رو لبش خنده می‌شینه.
صانع: رنگش سرخ می‌شه.
رسول: جنی شده.
علیرضا: دستش می‌لرزه.
مهران: صداش بیشتر.
صانع: زبونش می‌گیره.
رسول: همیشه زبونش می‌گیره.

علیرضا: می‌خواد یه چیزی بگه.
مهران: ما پشت نخلا قایم شدیم.
صانع: چشمونو گرد کردیم.
رسول: سرمونو کشیدیم.
علیرضا: منتظریم عبد حرف بزنه.
مهران: چی می‌گه؟
صانع: مدونا.
رسول: می‌گه مدونا اینجاست.
[آوازی از مدونا گویی روی صفحه با صدایی ناواضح و ضعیف پخش می‌شود.
شبحی از او نیز روی داربستها در حال گذر است]
رسول: آقا اجازه، عاشق شده بود. می‌گفت مدونا اومده تو کپرا.
مهران: می‌گفت بخاطر عبد این همه راه اومده تا اهواز.
صانع: ما که نمی‌شناختیمش آقا. ولی عبد همه عکساشو داشت.
علیرضا: اون فقط یه دختر عرب بود که تازه اومده بودن اونجا.
[زنگ]
رسول: ایستادیم پشت نخلا.
مهران: چشمون گرد شده.
صانع: سرمونو کشیدیم.
علیرضا: منتظریم عبد حرف بزنه.
رسول: چی می‌گه؟
مهران: می‌گه دیدین راست می‌گم.
صانع: ولی اون که مدونا نیست.
علیرضا: چی می‌گه؟
رسول: می‌گه تو مدونا رو می‌شناسی یا من؟
مهران: مگه تو مدونا رو می‌شناسی؟
صانع: چی می‌گه؟
علیرضا: می‌گه همیشه عکساشو جمع می‌کنه.
رسول: پس این مدوناست.
مهران: باد می‌زنه زیر چادر مدونا.
صانع: یه باغچه رو دستاشه.
علیرضا: یه خرمن تو موهاش.
رسول: چشاش عین انجیره.
مهران: لباس مٹ قیسی.
صانع: وقتی راه می‌ره انگار برگ سِدر تو هوا معلقه.
علیرضا: وقتی می‌خنده عینهو کُندر دود کرده باشن.
[صدا قطع می‌شود]
رسول: می‌شینیم زیر نخلا.
مهران: دلمون سیگار می‌خواد.
صانع: از اون اشنوها که تیر برق می‌کشه.

- علیرضا: برگ لول می‌کنیم تو دهنمون.
رسول: حالا می‌خوای چکار کنی عبد؟
مهران: می‌خوای بری بگیریش؟
صانع: دوست داری پشت نخلا ماچش کنی؟
علیرضا: نگو که می‌خوای اونم ببری نیوزیلند؟
رسول: چی می‌گه؟
مهران: می‌گه دیگه به من نگیں عبد.
صانع: خو چی بگیم؟
علیرضا: می‌گه اسمامونو عوض کنیم.
رسول: همه چی باید عوض بشه.
مهران: هر چیزی که دورمونه.
صانع: هر چیزی که می‌بینیم.
علیرضا: حتی خودمونو.
رسول: پس مدونا چی؟
مهران: فقط مدونا، مدونا می‌مونه.
صانع: چی می‌گه؟
علیرضا: می‌گه به من بگیں ژان.
مهران: ژان یعنی چی؟
صانع: مٹ ژان رنو.
علیرضا: مٹ ژان والژان.
رسول: مٹ ژان تیگانا.
مهران: مٹ ژانبون.
صانع: می‌گه به صانع می‌گیم کاتیلا.
علیرضا: کادیلاک.
رسول: نه، همون کاتیلا بهتره.
مهران: می‌گه به مهران می‌گیم زنبور.
صانع: چرا زنبور؟
علیرضا: چون همیشه زرده.
رسول: می‌گه به رسول می‌گیم هک.
مهران: آخه فقط رسول تلویزیون داره.
علیرضا: به من چی می‌گیں؟
صانع: همون علیرضا خوبه؟
رسول: بگیں جیسون.
علیرضا: جیسون چیه؟
مهران: نمی‌دونم. رو موزا می‌زنن جیسون.
[جایی دیگر]
- رسول: اسم من هکه. من یه پسر بچه‌ی تنهام که کنار شط زندگی می‌کنم. اگه پدرم برگرده به شهر، روزگارمو سیاه می‌کنه.
صانع: رسول، حواست کجاست؟

رسول: ناظم ایستاده جلوم و داره صدام می‌کنه. نمی‌دونم چرا دارم به هکلبری فین فکر می‌کنم. ایستادم تو حیاط مدرسه و آفتاب رفته تو مغزم. ولی واسه اون نیست که داره سرم گیج می‌ره.

صانع: رسول، شنیدی چی بت گفتم؟

رسول: حواسم دست خودم نیست. شاید چون بم نمی‌گه هک. ننه‌ی ژان مرده. ناظم ایستاده و می‌خواد پیداش کنم. می‌دوم سمت کلاس.

[جایی دیگر]

رسول: مهران تنها نشسته تو کلاس.

مهران: تنها نشستم تو کلاس و دارم سعی می‌کنم برم تو کندو. دارم زنبورای کارگر هدایت می‌کنم که کجا برن.

رسول: تو عبد ندیدی؟

مهران: نباید به من بگه مهران. بش می‌گم به همین راحتی گلدونا رو باختی. هیچی نمی‌گه. سرخ شده. با هم می‌دویم ته حیاط.

[جایی دیگر]

مهران: علیرضا نشسته بالای درخت توت.

علیرضا: نشستم رو یه درخت موز تو یه مزرعه تو کنگو. عاشق موزم. از اونا که رو کارتنش می‌زنن جیسون. نشستم و دارم کلمه حفظ می‌کنم.

مهران: تو عبد ندیدی؟

علیرضا: پائینو نگاه می‌کنم. هک و زنبور دارن صدام می‌کنن. نباید بم بگن علیرضا. اسم من جیسونه. می‌یام پائین و می‌ریم از مدرسه بیرون.

[جایی دیگر]

علیرضا: صانع دم در خونه‌شون داره کادیلاک باباشو می‌شوره.

صانع: یه کادیلاک دوپل کویپه‌ی مدل هفتاد و هفت آبی. هک و زنبور و جیسون دارن از دور می‌یان. چرا بهم می‌گن صانع؟

مگه بازی یادشون رفته؟ داد می‌زنم اسم من کاتیلست. آخه عبد زبونش می‌گیره، به کادیلاک می‌گه کاتیلا. [مکت]

علیرضا: تو عبد ندیدی؟

رسول: سوختی.

مهران: چرا؟

صانع: عبد نه، ژان.

علیرضا: چی می‌گه؟

رسول: می‌گه میان بریم تا کنار مشعلا؟

مهران: سوختی.

صانع: چرا؟

علیرضا: مشعل نه، فواره.

رسول: فواره‌ها آتیش بارن.

مهران: نمی‌شه نزدیکشون شد.

صانع: بو گاز می‌دن.

علیرضا: خفه می‌شیم.

رسول: چی می‌گه؟

مهران: می‌گه پرواز می‌کنیم تا فواره‌ها..

صانع: هر کی به آب نزدیکتر شد،

علیرضا: گلای امروز مال اون.

[صدای موسیقی عزا برمی‌خواهد]

رسول: چرا داریم اینا رو برای شما تعریف می‌کنیم آقا؟

صانع: اونم الان که همه چی تموم شده.

علیرضا: مگه چقدر مهمه بدونین ما چه حالی بودیم وقتی ننه‌ی ژان مرد.

مهران: یا اصلاً وقتی هر کس دیگه‌ای تو این دنیا می‌میره.

رسول: مگه چه فرقی داره یکی از این همه کم بشه آقا؟

صانع: بازم تو دنیا تا دلتون بخواد میمون هست.

علیرضا: به اندازه‌ی همه‌ی کلمه‌هایی که می‌گین، نه؟

[مجلس عزا به راه می‌افتد.

نوای ضرب و تمپوها.

نوای نی‌انبان و دولبی‌ها.

نوای شیون زنه‌ای عرب.

پسران با سازها می‌رقصند و عزاخوانی می‌کنند. غروب به تدریج همه جا را تاریک می‌کند.]

آقا:

سعی کن باهام حرف بزنی پسر. اینا فقط کلماتن که دارن ادیتت می‌کنن. نباید بهشون فکر کنی. نباید

دنبالشون بگردی. به من گوش کن... مادر فقط به کلمه‌ست. مرگم همینطور. هیچ کلمه‌ای هیچوقت جای

هیچ کلمه‌ای رو نمی‌گیره. نذار کلمات، زندگی‌ت بگیری. نه مرگ می‌تونه جای مادر باشه، نه زندگی جای

مرگ. آخه کلمات همه چیز آدم نیست.

سه / جاده‌ای به سوی نیوزیلند

[روشنی.

صدای صوت قرآن]

مهران: کلمات احمقن.
رسول: اونا هیچ چیز آدم نیستن.
علیرضا: کلمات ضعیف‌ترین چیز دنیان.
صانع: اونا ما رو به کار نمی‌کشن.

آقا: عشق فقط به کلمه‌ست.

[صف در مسجد. جای خالی عبد]

مهران: نشستیم تو مسجد.
رسول: تیر برق ایستاده دم در.
علیرضا: ژان و برادرش هم کنارشون.
صانع: هیچکی گریه نمی‌کنه.
مهران: واسه زن گریه نمی‌کنن.
رسول: ولی ژان دساشو مشت کرده.
علیرضا: دیگه نمی‌خواد اینجا بمونه.

صانع: از جلو نظام.

[صف در مدرسه. جای خالی عبد]

رسول: خاک تو سرتون. درست و ایسین وقتی قرآن می‌خونن. یه مشت گوساله جمع شدین دور هم.
علیرضا: کدوم بیشعور الاغی تو توالت نوشته مدونا؟ آخه قاطر، تو می‌دونی مدونا کدوم خر الدنگ یابویی؟
صانع: این همه گاو داریم که هر روز دارین درسشونو می‌خونین. اونوقت اسم یه پتیاره رو می‌نویسی تو دسشویی؟
مهران: می‌دونی پتیاره یعنی چی؟ یعنی اون مادرت. یعنی همین مدونا که خودتو باش خالی می‌کنی تو مستراح.
رسول: داری چکار می‌کنی؟
علیرضا: می‌خاره.

مهران: چی؟

صانع: اونجا؟

رسول: اینجا؟

علیرضا: نه.. اونجا.

مهران: به ژان بگو.

صانع: چرا به اون؟

رسول: خب دستش بلندتره.

علیرضا: دساشو قایم کرده؟

مهران: چرا؟

صانع: چون رنگیه.

[کلاس]

رسول: آقا اجازه؟ پتیاره یعنی چی؟
مهران: ناظم سر صف گفت یعنی مدونا.
علیرضا: آقا همه‌ی کلمه‌ها یه معنی دیگه هم دارن؟
صانع: پس چرا کسی حرف ما رو نمی‌فهمه؟
رسول: آقا ننه‌ش که مُرد شد یه آدم دیگه.
مهران: کم با ما می‌اومد بیرون.
صانع: کم حرف می‌زد. یا اصلاً حرف نمی‌زد.
علیرضا: یه وقتایی می‌دیدیمش تنها رفته رو ریل.

همه: از جلو نظام. خیردار.

[دوباره صف. جای خالی عبد]

رسول: تو بیا بیرون.. آقا ما؟
مهران: نه.. بغل دستیت. آقا اجازه، ما؟
علیرضا: نه گوساله. اون کناریت. آقا ما؟
صانع: چه الاغایی هستین شما. نه، اون لیق درازِ دیلاق که دستش رنگیه.
[صدای زنگ مدرسه.
دوچرخه]

رسول: مدرسه که تعطیل می‌شه، ژان می‌گه پرواز می‌کنیم تا فواره‌ها..
مهران: هر کی به آب نزدیکتر شد، گلای امروز مال اون.
علیرضا: پرواز می‌کنیم تا فواره‌ها.
صانع: هوا آتیش باره.
رسول: از دور شعله‌ها آدمو می‌سوزونه.
مهران: باد داره می‌یاد.
علیرضا: خاک نمی‌ذاره چیزی ببینیم.
صانع: دوچرخه‌ها رو می‌ندازیم.
رسول: باید بریم جلو.
مهران: وایسین تو صف.
علیرضا: چی می‌گه؟
صانع: می‌گه من می‌شمرم.
رسول: دارم می‌سوزم.
مهران: منم همینطور.
علیرضا: رو زمین هر چی بمونه کباب می‌شه.
صانع: اینجا هیچ چی زندگی نمی‌کنه.
رسول: حتی سوسکا.
مهران: حتی کرما.
علیرضا: حتی خرخاکیا.
صانع: حتی عقربا.
رسول: خودِ جهنمه.
مهران: از دور مشعلا انگار تو آبن.

علیرضا: همه چی اینجا بخار می شه.

صانع: چرا این کارو می کنیم؟

رسول: چون ژان عاشق شده.

مهران: چون می خواد یه کاری کنه.

علیرضا: چون آروم می شه.

صانع: چون عشق سوختن داره.

آقا: عشق فقط یه کلمه ست.

رسول: آقا می گه اول کلمات درست شدن، بعد آدم آدم شد. می گه اگه کلمه ها، کلمه نمی شدن، آدم هم میمون می موند.

می گه اونا اندازه عمر آدم سن دارن. واسه همین نمی شه عوضشون کرد.

علیرضا: می گیم آقا ما نمی خواستیم عوضشون کنیم. ما فقط داشتیم بازی می کردیم.

صانع: آقا می گه چاقو، همونقدر که خوبه، می تونه بد باشه. می گه یه چاقو هم می تونه یه بند بیره، ما رو خلاص کنه، هم

می تونه یه شکمو پاره کنه، ما رو بدبخت. می گه کلمه ها مَث چاقو می مونن.

مهران: می گیم آقا... اگه ما این کلمه ها رو مَث اونا بگیریم که عین اونا بایم.

رسول: ژان می گه من می شمرم.

علیرضا: یک.

صانع: دو.

مهران: سه.

[مشعل های گاز. پسران شروع به دویدن به سمت مشعل ها می کنند. اما طوفان همه چیز را با خود می برد.

صدای باد و مشعل ها چنان بلند است که صدای دیگران سخت به گوش می رسد.]

رسول: ما میمون بودیم. یه روزی همه مون کنار هم زندگی می کردیم. بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه. چون هر

چیزی باید تغییر کنه.

علیرضا: ما میمون بودیم. تو جنگلا زندگی می کردیم. تو کوه ها. تو غارای بزرگ. بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه.

چون کلمه ها اومدن.

صانع: ما میمون بودیم. تو سیاره میمونها. زمین سرد بود. همه چی یخ زده بود. بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه بشه.

چون یاد گرفت حرف بزنه.

مهران: ما میمون بودیم. همه مون. نمی دونستیم تنهایی چیه. نمی دونستیم رنج چیه. بعد... یکیمون خواست یه چیز دیگه

بشه. چون تصمیم گرفت تنها باشه.

[سکوت. همه چیز می ایستد. تنها باران شروع شده و بر پسران می بارد.]

رسول: ما اینجائیم.

علیرضا: زیر قطره های آب.

صانع: آب داره پوستمونو می سوزونه.

مهران: رسیدیم نزدیک فواره ها.

رسول: رو زمین هر چی بمونه کباب می شه.

علیرضا: اینجا هیچ چی زندگی نمی کنه.

صانع: حتی سوسکا. حتی خرخاکیا.

مهران: ژان از همه زده جلوتر.

- رسول: ژان همیشه از همه جلوتره.
علیرضا: اونقدر نزدیک شده که صداشو نمی‌شنویم.
صانع: چی می‌گه؟
مهران: داد می‌زنه ما میمون بودیم، تو کوه‌ها زندگی می‌کردیم.
رسول: داد می‌زنه ولی این سیاره مال اونا نبود.
علیرضا: داد می‌زنه بعد کلمه‌ها اومدن. اونا دنیا رو گرفتن.
صانع: داد می‌زنه عشق فقط یه کلمه نیست. عشق همه کلمه‌هاست.
مهران: داد می‌زنه من تنهام. تنهای تنهای تنها.
[پسران به نوعی کلمه‌ی تنها را با شدت و کاست و زنجیروار تکرار می‌کنند، گویی صدا در کوه‌ها می‌پیچد]
رسول: دیگه جلوتر نمی‌ریم.
علیرضا: آب داره پوستمونو می‌سوزونه.
صانع: ژان از همه جلوتره.
مهران: فواره داره پوستشو کباب می‌کنه.
[پسران شروع می‌کنند به کوبیدن روی قالب‌های یخ. آب به هر طرف پخش می‌شود]
همه: الف، ب، پ، ت، ث، جیم، چ، ح، خ، دال، ذال، ر، ز، ژ، سین، شین، صاد، ضاد، طا، ظا، عین، غین، ف، قاف، کاف، گاف، لام، میم، نون، واو، ه، ی.
[روشنی محدود. لکه‌ی نور بر رسول. دیگران به ذکر الفبا]
رسول: شما دروغ گفتین آقا، ما هیچوقت میمون نبودیم. هیچوقت. مگه میمون می‌تونه عاشق بشه؟ هیچوقت نمی‌تونه.
[روشنی محدود. لکه‌ی نور بر مهران. دیگران به ذکر الفبا]
مهران: ما از کلمه‌ها بدمون می‌یاد آقا. عشق فقط یه کلمه‌ست. ولی آدمو می‌کشه.
[روشنی محدود. لکه‌ی نور بر صانع. دیگران به ذکر الفبا]
صانع: اسمامونو که عوض کردیم دیگه خیلی اذیت شدیم. دیگه نمی‌تونستیم با کسی حرف بزنینم.
[روشنی محدود. لکه‌ی نور بر علیرضا. دیگران به ذکر الفبا]
علیرضا: آقا می‌شه گریه کنیم؟ می‌شه هیچی نگیم؟ دلمون می‌خواد بریم نیوزیلند... شما تا حالا نیوزیلند رفتین آقا؟
رسول: ایستادیم کنار جاده.
مهران: می‌خوایم تو جاده شنا کنیم.
صانع: لباسامونو می‌کنیم.
علیرضا: نمی‌خوایم گلدون جمع کنیم.
رسول: فقط می‌خوایم تو آفتاب نسوزیم.
مهران: ژان شنا نمی‌کنه.
صانع: آخه شنا بلد نیست.
علیرضا: نشسته لخت رو چمن.
رسول: هیچی هم نمی‌گه.
مهران: چته ژان؟
صانع: چرا اینجوری شدی؟
علیرضا: چرا حرف نمی‌زنی؟
رسول: چرا دیگه پرواز نمی‌کنی؟
مهران: چی می‌گه؟

صانع: می‌گه می‌خوام برم با مدونا حرف بزئم.
علیرضا: اگه باباش بفهمه چی؟
رسول: اگه بابات بفهمه چی؟
مهران: می‌گه من از هیچکی نمی‌ترسم.
صانع: می‌گه اگه بش نگم می‌مونه تو مجله‌ها.
علیرضا: می‌گه می‌شه یه عکس مٹ صد تا عکس دیگه.
رسول: چی می‌خوای بش بگی؟
مهران: می‌گه می‌خوام...
صانع: ممی‌خوام...
علیرضا: ممی‌خوام...

آقا: عشق فقط یه کلمه‌ست.

[پسران به شط می‌پرند و شروع می‌کنند به شنا کردن]

رسول: ما می‌پریم تو آبِ جاده.
مهران: ژان اون بالا دراز می‌کشه رو چمن.
صانع: چشم می‌دوزه به آسمون.
علیرضا: می‌ره جایی که دلش می‌خواد.

[پسران شروع می‌کنند به هم‌خواندن آواز]

آ... اول الفباست، اول می‌یاد همه جاست.
ب... اول بلبله، جاش رو درخت و گله.
چ... اول چار می‌یاد، چلچله با بهار می‌یاد.
ی... یوزپلنگ زیبا، حرف ته الفبا.

[در تاریخ روشننا، مدونا با بُرقع و چادری عربی از انتهای صحنه جلو می‌آید و روبروی رسول می‌ایستد.
دیگران به خواندن ادامه می‌دهند]

رسول: سلام

مدونا: سلام

رسول: اسم تو چیه؟

مدونا: مدونا.

رسول: مدونا یعنی چی؟

مدونا: یعنی پتیاره.

رسول: خیلی قشنگه.

مدونا: اسم تو چیه؟

رسول: ژان.

مدونا: چرا منو دوست داری ژان؟

رسول: چون عکست همه جا هست.

[مدونا روبروی مهران می‌ایستد.

دیگران به خواندن ادامه می‌دهند]

مهران: هیچکی باور نمی‌کنه.

مدونا: چیو؟

مهران: اینکه تو اومدی اینجا.
مدونا: دیگه چی؟
مهران: اینکه من دارم باهات حرف می‌زنم.
مدونا: مهم نیست.
مهران: چرا؟
مدونا: چونکه ما داریم حرف می‌زنیم.
مهران: این بهترین لحظه‌ی زندگی منه مدونا.
مدونا: من فقط بخاطر تو اومدم اینجا ژان.
[مدونا روبروی علیرضا می‌ایستد.
دیگران به خواندن ادامه می‌دهند]

علیرضا: می‌یای بریم نیوزیلند؟
مدونا: نیوزیلند؟ نیوزیلند که می‌گن جای قشنگیه.
علیرضا: تو نیوزیلند همه خوشبختن.
مدونا: با چی می‌ریم؟
علیرضا: با قطار.
مدونا: کی؟
علیرضا: هر وقت تو بخوای.
مدونا: من که همیشه می‌خوام.
علیرضا: پس الان بریم.
مدونا: آخه آقام اجازه نمی‌ده.
[مدونا روبروی صانع می‌ایستد.
دیگران به خواندن ادامه می‌دهند]

مدونا: چرا می‌خواستی با من حرف بزنی؟
صانع: چون... چون...
مدونا: من منتظرم، بهم بگو.
صانع: چون... چون...
مدونا: دارم از تو کوچه رد می‌شم.
صانع: چون... چون...
مدونا: الان وقتشه جلومو بگیری و بهم بگی...
صانع: چون... چون...
مدونا: بگو ژان.. داره دیر می‌شه.
صانع: چون... چون... ع ع ع... ش ش ش... ق ق ق

آ... اول الفباست، اول می‌یاد همه جاست.
ب... اول بلبله، جاش رو درخت و گله.
چ... اول چار می‌یاد، چلچله با بهار می‌یاد.
ی... یوزپلنگ زیبا، حرف ته الفبا.
[پسران ماسک می‌زنند و روبروی ما می‌ایستند.
سکوت]

رسول: کلمات احمقن.

- علیرضا: اونا هیچ چیز آدم نیستن.
 مهران: کلمات ضعیف‌ترین چیز دنیان.
 صانع: اونا ما رو به کار نمی‌کشن.
 رسول: ما اونا رو از کار می‌ندازیم.
 علیرضا: اصلاً کلمه چیه؟
 مهران: کلمه چیزیست برای بیان کردن و یا نوشتن هر زبانی.
 صانع: زبان چیه؟
 رسول: اندیشیدن به وسیله‌ی کلمه.
 صانع: اسم چیه؟
 رسول: هک، رسول.
 علیرضا: جیسون، علیرضا.
 مهران: زنبور، مهران.
 صانع: کاتیلا، صانع.
 رسول: اسم عام، اسمی که بر همه افراد و اشیا و مفاهیم دلالت می‌کند.
 علیرضا: اسم خاص، اسمی که تنها به یک مولفه از یک گروه اشاره می‌کند.
 مهران: اسم ذات، ساده، مرکب، جامد، مشتق، مفرد، جمع.
 صانع: ما چرا باید اینا رو بدونیم آقا؟
 رسول: مشتق از اسم، مشتق از فعل، مشتق از عدد، مشتق از قید، مشتق از صفت.
 علیرضا: متشابه، متضاد، مترادف، تصغیر.
 مهران: حالت فاعلی، حالت مفعولی، حالت اضافی، حالت ندا.
 صانع: ما چرا باید اینا رو بدونیم آقا؟
 رسول: اضافه‌ی ملکی، اضافه‌ی تخصیصی، اضافه‌ی بیانی، اضافه‌ی توضیحی.
 علیرضا: اضافه‌ی تعریفی، اضافه‌ی ترجیحی، اضافه‌ی زمانی، اضافه‌ی مجازی.
 بسه.
 مهران: فعل چیه؟
 صانع: بگو.
 رسول: گفتم، گفتمی، گفت.
 علیرضا: بخشی از جمله که نشان‌دهنده‌ی کار انجام شده یا رویداد یا حالت است.
 مهران: بسه.. بسه.
 صانع: فعل ساده، فعل پیشوندی، فعل مرکب، عبارت فعلی.
 رسول: فعل تام، فعل ربطی، فعل معلوم، فعل مجهول.
 علیرضا: فعل ماضی، فعل مضارع، فعل مستقبل.
 مهران: وجه اخباری، وجه التزامی، وجه شرطی.
 صانع: وجه امری، وجه وصفی، وجه مصدری.
 رسول: ما چرا باید اینا رو بدونیم آقا؟
 علیرضا: اشتقاق به واژه‌های گوناگون مثل اسم مصدر.
 مهران: اشتقاق به اسم خاص.
 صانع: اشتقاق به ضمیر سوم شخص غایب.
 همه: او، ایشان، ژان.

[سکوت]

رسول: بیاین دیگه حرف نزنیم.

علیرضا: چرا؟

مهران: چون فایده‌ای نداره.

صانع: اگه حرف نزنیم زنده نمی‌مونیم.

رسول: اگه حرف بزنینم هم زنده نمی‌مونیم.

علیرضا: آقا می‌گفت کلمات ترسناکن.

مهران: کلمات هیچی نیستن.

[ماسکها از صورتها خارج می‌شود]

صانع: از آب اومدیم بیرون.

رسول: ژان خوابیده رو چمن.

علیرضا: چشم دوخته به آسمون.

مهران: رفته جایی که دلش می‌خواد.

صانع: کجا؟

رسول: پیش مدونا.

علیرضا: اسم مدونا چیه؟

مهران: مدونا.

صانع: الان بازی نمی‌کنیم.

[سکوت]

رسول: ما تنهایییم.

علیرضا: آره.

مهران: سوم شخص غایب.

صانع: سوم جمع غایب.

رسول: آقا اجازه، می‌خوان ما رو اخراج کنن.

علیرضا: آقا اجازه، می‌گن درست حرف نمی‌زنیم.

مهران: آقا اجازه، داریم تعهد می‌دیم.

صانع: آقا اجازه، دیگه بازی نمی‌کنیم.

رسول: دنبال ژان می‌گردیم.

علیرضا: ژان رفته پیش مدونا.

مهران: دروغ می‌گه.

صانع: پس کجاست؟

رسول: رفته تو نخلا.

علیرضا: دروغ می‌گه.

مهران: پس کجاست؟

صانع: رفته سمت مشعلا.

رسول: دروغ می‌گه.

علیرضا: پس کجاست؟

مهران: رفته بال بزنه.

صانع: دروغ می‌گه.

رسول: من دیدمش. رو پل راه آهن داشت گریه می‌کرد.

مهران: من دیدمش. رفت دوچرخه‌شو پرت کرد تو شط.

صانع: من دیدمش. وایساده بود تو نخلسون داشت می‌رقصید.

علیرضا: من دیدمش. رفت تو جاده‌ای که می‌ره نیوزیلند.

[آب می‌روند]

رسول: تو آب داریم شنا می‌کنیم.

مهران: دنبال گلدون نمی‌گردیم.

علیرضا: فقط آب خنکمون می‌کنه.

صانع: ژان با ما نمیااد هیچوقت.

[بیرون می‌آیند]

رسول: از آب می‌بایم بیرون.

مهران: آفتاب دوباره پوستمونو کباب می‌کنه.

علیرضا: ژان رو چمن نیست.

صانع: دنبال ژان می‌گردیم.

[کلاس]

رسول: اجازه آقا، ما بش گفتیم. گفتیم دیگه بازی نکنیم.

مهران: گفتیم خسته شدیم. نمی‌خواستیم اخراج شیم.

علیرضا: جایی نمی‌تونستیم بریم. نمی‌تونستیم با هیچکی حرف بزنیم.

صانع: همه جا کتک می‌خوردیم. تو خونه، تو مدرسه.

رسول: دیگه ادامه ندادیم.

مهران: دیگه بازی نکردیم.

علیرضا: ولی ژان ول نکرد.

صانع: فکر کنیم کلا همه چی یادش رفته بود.

[دوچرخه]

رسول: داریم دنبال ژان می‌گردیم.

مهران: تو میدون راه آهن.

علیرضا: پشت سچه.

صانع: تو بازار عربا.

رسول: رو پل سه‌دختر.

مهران: کنار مشعلا.

علیرضا: آفتاب داره غروب می‌کنه.

صانع: هیچوقت هم دیگه در نمی‌یاد.

[کلاس]

رسول: آقا اجازه.. ما تو شط بودیم. ژان خوابیده بود رو چمن کنار شط. می‌خواست بره پیش مدونا. مدونا کیه آقا؟

مهران: معلومه آقا. مدونا یه دختره‌ست که تو کپرا زندگی می‌کنه. خواننده‌ست آقا. آمریکاییه.

صانع: آقا قدش..؟ خیلی بلنده. موهاش..؟ مو نداره فکر کنم. چشمش..؟ آقا از چشاش نگین که اونا..

علیرضا: اومدیم از آب بیرون آقا. دیدیم ژان نیست. سوار دوچرخه‌هامون شدیم. رفتیم دنبالش.

رسول: پیداش کردیم. ایستاده بود روبروی مدونا. تو نخلسون. مدونا چادر کشیده بود رو صورتش..
مهران: آقا این همه شما به ما کلمه یاد دادی.. این همه چیزای دیگه، چه می‌دونم، اسم، فعل، صفت..
صانع: پس چرا آقا ژان هیچکدوم نگفت. فقط همینجوری وایساده بود و صدایش در نمی‌اومد.
علیرضا: تقصیر اون نبود آقا. یادش نمی‌اومد چی باید بگه. تازه اگه می‌گفت، مدونا نمی‌فهمید.
رسول: ما پشت نخلا وایساده بودیم. داشت باد می‌اومد. چادر مدونا رو می‌خواست باد ببره.
مهران: ژان ایستاده بود روبروش.. می‌خواست حرف بزنه. اما نمی‌تونست. انگار هیچی یادش نمی‌اومد.
صانع: هیچی آقا. دیگه هیچی یادش نبود. نه می‌دونست شط چیه.. نه مادر.. نه کلمه.. نه عشق.
علیرضا: بعد دیدیم دختره ول کرد رفت. فقط ژان ایستاده بود تو غبار. هنوز داشت زور می‌زد یه چیزی بگه.

آقا: عشق فقط یه کلمه‌ست.

مهران: رفتم، رفتی، رفت
رسول: رفتیم، رفتید، رفتند
علیرضا: رفته بودم، رفته بودی، رفته بود
مهران: رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.
صانع: رفته باشم، رفته باشی، رفته باشد
[سکوت. رسول بلند می‌شود]
رسول: اجازه آقا.. ما یه چیزی بگیم؟ آقا اینا کی تموم می‌شه؟ آقا ما خسته‌ایم. دیگه نمی‌خوایم بمونیم اینجا.
[می‌نشینند. دوباره همه]

رفته باشیم، رفته باشید. رفته باشند.
داشتم می‌رفتم. داشتی می‌رفتی، داشت می‌رفت.
داشتیم می‌رفتیم، داشتید می‌رفتید، داشتند می‌رفتند.
[سکوت. مهران بلند می‌شود]
مهران: آقا ما می‌دونیم. حالا یا رفته یا داشت می‌رفت، مهم اینه که الان اونجا نیست آقا.
[می‌نشینند. دوباره همه]
روم، روی، رود، رویم، روید، روند.
می‌روم، می‌روی، می‌رود، می‌رویم، می‌روید، می‌روند.
[سکوت. صانع بلند می‌شود]
صانع: خودش به ما گفت. به همه‌مون گفت آقا. گفت دیگه نمی‌خواد اینجا بمونه. گفت می‌ره تو جاده.
[می‌نشینند. دوباره همه]

دارم می‌روم، داری می‌روی، دارد می‌رود،
داریم می‌رویم، دارید می‌روید، دارند می‌روند.
رفته‌ام، رفته‌ای، رفته است.
[سکوت. علیرضا بلند می‌شود]
علیرضا: اجازه آقا.. رفته است. ژان رفته است. ژان در جاده رفته است. ژان در جاده به سمت نیوزیلند رفته است.

رسول: رسیدیم به شط.
مهران: از دور دیدمش.
علیرضا: دوچرخه‌ش اونجا بود.
صانع: پوکه‌ها هم همینطور.

- رسول: تنها بود.
- مهران: ایستاده بود کنار شط.
- علیرضا: جاده، نه شط.
- صانع: دیگه نمی‌خوایم بازی کنیم.
-
- رسول: ما اونجا بودیم آقا. وقتی داشت می‌رفت. باد می‌پیچید تو نخلا، پنبه‌ها رو پخش می‌کرد تو هوا.
- مهران: ما گریه نمی‌کردیم آقا. اصلاً هیچی نمی‌گفتیم. می‌خواستیم یه چیزی بگیم، اما یادمون نمی‌اومد.
- علیرضا: نیوزیلند خیلی دوره آقا. اصلاً اونور اهواز نیست. راهش درازه. نمی‌دونیم تا حالا رسیده یا نه؟
- صانع: فکر می‌کنین ما دوست نداشتیم بریم آقا؟ آرزومون بود.. اما فقط اون می‌دونست چه جوری بره.
-
- رسول: بیاین دوباره صداش کنیم.
- مهران: شاید نشسته ته کلاس.
- علیرضا: ممکنه سرش تو مجله‌ها باشه.
- صانع: شاید داره عکس جمع می‌کنه.
-
- رسول: ژان.
- مهران: ژان.
- علیرضا: ژان.
- صانع: ژان.
-
- رسول: چرا جواب نمی‌ده؟
- مهران: انگار صدای کسی نمی‌شنوه.
- علیرضا: دروغ می‌گه.
- صانع: اصلاً اینجا نیست.
-
- رسول: کجاست؟
- مهران: ایستاده کنار شط.
- علیرضا: ایستاده رو چمن.
- صانع: چشم دوخته به آسمون.
-
- رسول: می‌خواد بره جایی که دلش می‌خواد.
- مهران: اینجا گرمه.
- علیرضا: خرما پزونه.
-
- صانع: آفتاب پوستمونو کباب می‌کنه.
- رسول: ما می‌خوایم شنا کنیم.
- مهران: ولی ژان شنا بلد نیست.
- علیرضا: بذار دراز بکشه رو چمن.
- صانع: بذار گریه کنه.
-
- رسول: بذار فقط ما بفهمیم چی می‌گه.
- مهران: بذار دیگه مدرسه نیاد.
- علیرضا: دیگه خونه نره.
- صانع: دیگه هیچ کاری نکنه.
- رسول: بذار تنها باشه.

مهران: خوبه.

رسول: حالا باید چکار کنم؟

مهران: باید اینو بزنی.

[مهران ماسک را از صورتش برمی‌دارد و به رسول می‌دهد. مهران به تماشاچیان خیره می‌ماند]

مهران: غم به جای روز، گریه به جای شب، سنگ به جای مادر، آهن به جای پدر، سراب به جای جهان، ابر به جای فکر،

خشم به جای کتاب، قفس به جای مدرسه، درد به جای شهر، مرگ به جای زندگی...

[صانع ماسک میمون زده و به مهران نزدیک می‌شود]

مهران: سلام.

صانع: سلام.

مهران: چی شده؟

صانع: می‌گن شما دیگه نمی‌خواین درس بخونین!؟

مهران: آره.

صانع: می‌گن از این مدرسه رفتین!؟

مهران: آره.

صانع: چرا؟

مهران: چی چرا؟

صانع: چی؟

مهران: می‌گم چی چرا؟

صانع: چی؟

مهران: تو حرف منو می‌فهمی؟

صانع: تو کی هستی؟

مهران: یه آدم.

صانع: می‌گم تو کی هستی؟

مهران: من یه آدمم.

صانع: بیا.

مهران: این چیه؟

صانع: مگه نمی‌خوای آدم باشی؟

مهران: آره.

صانع: پس این صورت توئه.

[صانع ماسک را از صورتش برمی‌دارد و به مهران می‌دهد. صانع به تماشاچیان خیره می‌ماند]

صانع: ما هیچی نمی‌دونیم. از اولش هم هیچی نمی‌دونستیم. می‌خواستیم یه چیزایی رو بفهمیم، اما نفهمیدیم. می-

خواستیم با هم حرف بزنین، اما نتونستیم. خواستیم با هم زندگی کنیم، اما نشد. ما هیچوقت، هیچ جا، هیچی نشدیم

که می‌خواستیم.

[علیرضا ماسک میمون زده و به صانع نزدیک می‌شود]

صانع: سلام.

علیرضا: سلام.

صانع: می‌گن عبد مرده.

علیرضا: عبد کیه؟

صانع: عبد.. همونی که قدش بلنده..

علیرضا: نمی‌شناسم.
صانع: همونی که زبونش می‌گیره..
علیرضا: نمی‌دونم.
صانع: همون که بهش می‌گین ژان.
علیرضا: مرده؟
صانع: آره.
علیرضا: تو از کجا می‌دونی؟
صانع: تو کلاس قرآن گذاشتن.
علیرضا: ...
صانع: دارن خرما می‌دن.
علیرضا: مطمئنی؟
صانع: آقا داره گریه می‌کنه.
علیرضا: چرا؟
صانع: چون جنازه‌شو اون در آورده.
علیرضا: از کجا؟
صانع: از تو شط.
علیرضا: من نمی‌خوام اینجا باشم.
صانع: می‌خوای کجا باشی؟
علیرضا: می‌خوام... می‌خوام برگردم به دره‌ها، به کوه‌ها.

[علیرضا ماسک را از صورتش برمی‌دارد و به صانع می‌دهد. علیرضا به تماشاچیان خیره می‌ماند و سکوت می‌کند. سکوت نسبتاً طولانی. می‌خواهد چیزی بگوید اما نمی‌تواند. هرچه تلاش می‌کند نمی‌تواند حرف بزند. بعد آرام ماسک را بر صورت گذاشته و به سمت میمون‌های دیگر رفته و با هم از جنگل داربست‌ها بالا می‌روند. خورشید در حال غروب کردن است. صدای سیاره‌ی میمون‌ها در دره‌ها و کوه‌ها می‌پیچد. تاریکی]

آقا: اینجا رودخونه کارونه، دم غروب. ماهیا از دریا می‌یان تا اینجا بمیرن. خورشید می‌افته تو شط. آروم اون تو آب می‌شه. جاده‌ی کارون می‌ره تا شط‌العرب. می‌ره تا خلیج. می‌ره تا نیوزیلند. همه ایستادن. جیسون. کاتیل. زنبور. هک. هیچکی حرف نمی‌زنه. هیچکی تکون نمی‌خوره. هیچکی گریه نمی‌کنه.
ژان می‌ره جلو. آروم پاش می‌ذاره تو جاده. مرغای شط تو هوا پرواز می‌کنن. ملخا تو نیزارا می‌چرخن. اون ژانه. داره آروم آروم تو جاده دور می‌شه. اونقدر که دیگه کسی نمی‌بینتش. کسی نمی‌ره تو آب. کسی نجاتش نمی‌ده. حتی به هم نگاه هم نمی‌کنن. باد می‌پیچه تو نخلا. نمی‌ذاره شرجی آبت کنه.

[لکه‌ی روشنی در دوردست.
برای نخستین بار جسم سایه‌روشن و ناواضح عبد/ژان را می‌بینیم که در حال رقصیدن و غرق شدن است.
تمام.]